

آواز آن پرنده ی غمگین

هر چند پای باد در این دشت بسته است؛

روزی پرنده ای

خواهد گذشت از سر این خانه های تار،

خواهد شنید قصه ی خاموشی تو را

از زاریِ خموشِ درختانِ سوگوار

□

بر بال ابرهای مسافر

خواهد گریست در دشت.

همراه بادهای مهاجر،

خواهد پرید در کوه.

آنگاه، آن پرنده

از چشم های گمشده در اشک

از دست های بسته به زنجیر

از مشت های پر شده از خشم

آوازهای غمگین،

خواهد خواند.

□

آوازهای او را

جنگل برای دریا

دریا برای کوه

تکرار می کنند

وان موج نغمه ها

جان های خفته را

در هر کرانه ای

بیدار می کنند.

□

البرز،

این شاهد صبور، که آموخت؛

ز آن روح استوارتر از کوه،

درس شکوهمندی؛

با یاد رنج های تو، سیلابِ درد را

تا سال های سال

بر گونه های سوخته

خواهد راند.

□

بعد از تو، تا همیشه،

شب ها و روزها،

بی ماه و مهر می گذرند از کنار ما.

اما،

پشت دریچه ها،

در عمق سینه ها،

خورشیدِ قصه های تو همواره روشن است.

از بانگ راستین تو، ای مرد، ای دلیر

آفاق شرق تا همه اعصار پر صداست.

نام بزرگ تو

این واژه ی منزّه،

نام پیمبرانه

آن "صاد" و "دال" محکم

آن "قاف" آهنین

ترکیب خوش طنین،

تشدیدِ دلپذیرِ مصدق،

مصدقِ صبحِ صادق؛

یادآور طلوعِ رهایی،

پیشانی سپیده ی فردا است!

□

نام بزرگ تو

در برگ برگ یاد درختان این دیار

در قصه ها و زمزمه ها و سرودها

در هر کجا و هر جا

تا جاودان به گیتی

خواهد ماند.

هرچند پای باد در این دشت بسته است!

اسفند ۱۳۴۶